



درالم دعا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



٤٨

SOLEYMANIYE G. KÜTÜPH.

Kısım . *Sıddık Nazif*

Yerli .

Eski No.

48

Tasnif No.

بنام آنکه ذات او را سماء بود پدید آوا سماء از سماء. مقامیست عالم
 کاخچه خواهی. در و پیداست ز اسمای الهی. بلی پیداست هر اسمی ز عالم.
 ولی از ذات احد اسم اعظم. سلام الله و قهاب العطا یا. علیه و اله و غیر
 البرایا **اما بعد** این مختصریست در بیان قواعد معنی باعث
 بر تحریر فی آنکه درین فرصت غزلی گفته شده بود. و کوهی بالماس
 تفکر گفته گشته. مضمون آن بر سبیل تمجید و ایما. نام نجسته
 در جام. و دعای سعادت انجام. بوز حدیقه آفرینش. و نور
 حدیقه اهل دانش و بینش. در درج مکرمت و جلالت. در ری
 برج سلطنت و یالت **رباعیه** شاه که همای همت من مه و سال.
 میزد بهوای مدحت او پروبال. لیکن شد از اندیشه آن جاه و حال
 جان بخود و عقل و اله و فاطمه لول. و آن غزل اینست **شاه**
 شهری نهاده روی بر آه تو جان فشان. هر شار مقدمت افشاند
 جان روان **ابوالغازی** ای روی تو مهیبت در آغاز نوشدن.
 بر اوج افتاب درخشان شده عیان **سلطان** چون در فشان
 شود لب لعل تو در سخن. باشد خطا که کس دهد از لعل و
 در نشان **حسین** چشمت خدنگ غمزه بخور نیز ماکشید.
 شد بهر آن خدنگ خم ابرویت کمان **بها در خان** کل در بهار
 از تو بود تازه و زنه هست. او را بهار نی رخ زیبای تو خزان
مذامحه چون گشت غم محیط دلم زان میانه دل. حرفی تمام کرد
 را غار خود بیان **تعالی** تا سر و شوق قدت در بر آورد.

سیل

لعل و لعل
 در این غزل
 بهای و بهای
 در این غزل
 بهای و بهای

در این غزل
 بهای و بهای
 در این غزل
 بهای و بهای

در این غزل
 بهای و بهای
 در این غزل
 بهای و بهای

در این غزل
 بهای و بهای
 در این غزل
 بهای و بهای

سیل سرشک من کدر دسوی بوستان **ظلال** در سایه و کمر کند
 جادلم که دید. بر آفتاب روی تو از زلف سایه بان **جاوله**
 گره لاله کرد از جگر آتشین من. آگه ز شرم داغ دل خود کند نهان
علی در فرقت تو سوخته ام عالمی ز آه. بنمای روی و شعله شوقم و نشان
العالمین بنگر بلای دل که چو در دیده جا کند. در دزد تو دل ز غصه
 کند ناله و فغان **آمین** جامی بنعل تو سن تو کان مه نوست.
 تا شود سمر سید سر او با سمان. و حل معینات این غزل بر سر
 بیشتر قواعد و اصول این فن موقوف بود لا جرم عنان قلم بصوت
 این تالیف مصروف گشت. مامول آنکه بعین رضا ملحوظ گردد.
 و بحسن اصفا ملحوظ. و التکلون علی المیهن المشان **تعریف**
 معنی کلامیست موزون که قصد کرده شود دلالت آن بر حرفی
 چند معین با ترتیبی خاص و لاتی بر سبیل رمز و اشارت که
 سلامت فطرت بصحت آن حکم تواند کرد و اشتراط وزن درین
 تعریف بنا بر اصطلاح و اعتبار اعم از غلبت و الا جریان این
 اسلوب چنانکه در نظم شایعست در نثر نیز ممکن بلکه واقعت
 و در دغای قولت روز افزون. بقصد اسم هایون. انشا
 کرده می شود **سلطان حسین** افتاب اوج سعادت مرا
 از افق لطیفی نهایت طلوع کرده روی اخلاص بر آستان
 آن قیام است آن با قیام تمام برج جلالت را از مندا حشمت
 با نهایت تمکین جلوه گاه عز و جاه در گاه عالم پناه داری
 جهان باد **تقسیم** آنچه ناظم معارف ضروریست
 تحصیل حرفی چند معینست که بمنزله ماده است مر مقصود
 با ترتیبی خاص که بمثابة صورتست اما رعایت حرکت و کون

معنی غزل و لفظ
 جادلم که دید
 بر آفتاب روی

معنی غزل و لفظ
 جادلم که دید
 بر آفتاب روی

معنی غزل و لفظ
 جادلم که دید
 بر آفتاب روی

معنی غزل و لفظ
 جادلم که دید
 بر آفتاب روی

و تشدید و تخفیف و غیر آن که از توابع ماده و صورت است امر است
 استخفاف به ضروری پس اعمال معنایی یا مخصوص است تحصیل
 ماده یا تکمیل ماده بصورت یا بر عایت توابع آنها که امر است
 استخسان یا خود خصوصیت بهیچ یک ازین امور ندارد بلکه
 مقصود تسهیل و تبیین یکی از آنهاست و ازین قسم تعبیر
 کرده می شود با عمل تسهیلی و از آنچه متعلق به تحصیل ماده است
 با عمل تحصیلی و از آنچه متعلق بتوابع ماده و صورت است چون
 مرتبه او متأخر است از سایر اعمال و لایق بحال وی آنکه در ذیل آنها
 مذکور گردد و با عمل تدبیری تعبیر کنند و زنی نماید **اعمال**
تسهیلی چهار است **عمل انتقاد** و آن عبارتست از اشارت
 کردن بحرفی یا بیشتر از حروف اندراج یافته در نظم از برای
 تصرف کردن در آن بعلی از اعمال معنایی مثلاً بلفظی که بوجهی
 از وجوه متعبر باشد بمعنی اولیت یا آخریت یا وسطیت
 اول یا آخر یا وسط که قصد کنند چنانکه در اسم **خان** که طاعت
 آن سر و سمن بر نگری در کوی غمش تنوی چون من در بدری
 چون در سخن آید لب او نامش را یا بی جز آغاز سخن در زدی
 و چنانکه در اسم **قراجه** دندان و لب تو دل تصور کرده که نشان
 مرا عقیق و گداز کرده لعل تو می است صافی جانها در دشت
 چشم زان می قرا بها پر کرده و چنانکه در اسم **مقصود** چون
 بر قص آن ماه روی خود کشاد به بجای پای انجاسر نهاد
 و چنانکه در همین اسم داد جای همه را جانب مقصود نشان
 که شوق جوست از فی مقصد بیان و چنانکه در اسم **قلع علی**
 پیش لعلش که جنبانید قند زیر پایش مهر کردن سر نکند

تکمیل ماده است بصورت
 با عمل تکمیلی و اگر از آنچه
 متعلق

این عمل است
 و این عمل است
 و این عمل است

و از تنوعات

و از تنوعات صور انتقاد است این مثالها در اسم **سلطان**
حین ز الطاف تو آنچه متصل در نظر است بشنو که محیط سخن
 کهر است حرفی دو میان راستان را حیات هر یک بطریقه
 دیگر جلوه گریست و در اسم **اسحق** آنها که در آفاق بهم پیوستند
 آخر میان با بر رفتن بستند افسوس که حاسدان نادان فی نام
 بروضع دیگر بجای ایشان بنشینند و در اسم **خلیل** آن گز و بودی
 خلایق را جدایی در میان رفت و کرد از نقش نقد دل خود را
 نهان و در اسم **خان** هر دم ز خوان وصلت گیرم بر سر عارت
 چینی که می نیاید در حین عبارت و در اسم **اسفندیار**
 مکر و هر چه دیدی از این عینش ماکندی دل اشفته را
 چون یافتی در آتش افکندی و در اسم **اختم** در باغ معانی
 دل آزرده بغم می جست نشان نام آن طرفه ضم چیدم
 کل نام آن وفا جوی جو بر چخت برگرد و بهم شبیه از شاخ ستم
 و در اسم **بابر** زار باب دل آنکه هست آذر ز غیور مدافعه
 الفناء قد فار بخیر و در اسم **شاه بابر** ز لعل تو آحاد اهل
 شباب فتادند در صافی و در شراب **عمل تحلیل** مراد
 بتحلیل آنست که لفظی را که بحسب معنی شعری واحد باشد
 نظر بمعنی معنایی متعدد دایرند چنانکه در اسم **سلطان حین**
 هر دم که که و بر در اهدا و با نیست کرد ز فغان من غلط وین
 فاشست از مهر رخ تو نقش چینی خالی نیست که چه سرقی
 ز خامه نقاش است و چنانکه در اسم **شاه بابر خلد ملکه**
 در آمد و این شاهد بگف رای می اکنون به طلب کن خلیل
 یار اثر او می بر روی کل در ده و چنانکه در اسم **شاه بابر**

در این عمل است

مراد از وصف حواس است
 از احسان که در میان است
 هر یک بطریقه که در حواس است
 یعنی حواس پنجگانه

یعنی از طایفه الف و کاف
 و این کار کرد که از نقشند
 و در اسم **خلیل** آن گز و بودی
 خلایق را جدایی در میان رفت و کرد از نقش نقد دل خود را

مراد از این عمل است
 از شاخ ستم که در این عمل است
 ستم و در اسم **اختم** در باغ معانی
 دل آزرده بغم می جست نشان نام آن طرفه ضم چیدم

یعنی آنکه آزرده
 است بجهت آنکه
 الف و کاف و کاف و کاف
 الف و کاف و کاف و کاف
 و در اسم **بابر** زار باب دل آنکه هست آذر ز غیور مدافعه

از لفظ فغان چون
 و این لفظ فغان میشود
 و این لفظ فغان میشود
 و این لفظ فغان میشود
 و این لفظ فغان میشود

خال تو نشست از رخ زیبا باله • زین غم سر زلف تو نکو نسیار افتاد
 و چنانکه در اسم **ابو المعالی** گفته که چراست آل ای خوب خصال
 چشم که باب دیده شقی هر سال • آمد دل سرکشه پس از آب
 شد کوشه چشم من از آن معنی ال • و چنانکه در همین اسم
 عمر بیت دلم غریق کرد آب بلاست • جویان در وصال نایاب
 شماست • بکشالب و و انما بان تشنه جگر • لعلی که بگرد چشم
 اش آب بقاست • و چنانکه در اسم **حمزه** عای که میان حی و هی
 فرق نجست • هر يك بمقام دیگری داشت درست • نام سر
 او باب کرم می گفتم • کردم غلطی جو عام در حرف غخت
 و چنانکه در اسم **بدر** چون بگرد اند قبا تا کس نداند نام وی
 حاسدا حول بنام او بردی الحال فی • و از نوادراین علمت
 این مثال در اسم **بوالبقا** آمد سروی قدم زد اندر دل ما
 جای لقبش بخامه بنکار جدا • و آنرا که نکاشتی همی خوان ز قفا
 شاید برسی بنام آن عشوه نما • چون کله لقب را با حرف الف
 که خامه اشارت بانست بنکارند و از قفای کاغذ بنکرند بقا
 نماید لام بالف والف بلام مبدل کرد و بر یک عمل قلب و هم
 تبدیل مترتب کرد **اعمال تحصیلی** نه است **عمل تخصیص**
و تخصیص و آن عبارتست از ذکر کردن بعضی حروف
 بصریح و تعیین نمودن بوجهی از وجوه چنانکه در اسم
اسکندر بر سر راهت سبکباران که منزل کرده اند خاک
 پایت را ز خوناب جگر کل کرده اند • و چنانکه در اسم **شاه**
بابر دل اشرب بر گیر و ز جولان • چو ابرش سوار اید آن مه
 بمیدان • و چنانکه در اسم **خان** بهره درای و سر من چو خاک

هم

بزر قدم کن • چو جان کشم نه پایت بیک کمرش کرم کن • و می تواند
 بود که مجموع حروف اسم با رعایت اتصال و ترتیب در یک
 محل از نظم اندراج یا بدواشارتی بتخصیص و تعیین آن
 کرده شود بوجهی که مقصود متعین گردد چنانکه در اسم
الله مبارک بالب بار بیکت اللهم بارک و بر دماست • زین
 دعا نام تو آمد هر چه جز نام خداست • و چنانکه در اسم
امان شاه چو امان شاه کمر فتم فتاد • را آغاز نام توام
 در دو چار • و چنانکه در اسم **منصور** من صورت حال گفتم
 و نام تو شد • را آغاز سخن بوفق مقصود تمام • و چنانکه
 در اسم **خان** آنکه ذوق خانقه داران از او باشد تمام • قاف
 تا قافش برآمد در حال و حسن نام • و چنانکه در اسم **بارسا**
 چو کرد از ما فرامش پارسا قی • زمشتا قی برع امسال نامش
 و می شاید که تحصیل مجموع اسم در یک موضع بر عمل دیگر موقوف
 باشد چون قلب و تصحیف مثلاً چنانکه در اسم **سلطان**
حسین می سخن اطلس فلاک دو شمع • سوی بالونها در راه نهان
 برتر از ذروه فلاک دیدم • نقشی از عکس نام شاه جهان
 و چنانکه در اسم **یا محمد** باز هم جمده خواند سوی می و جام
 زین پس من و روی ساقی و عیش مدام • بالای دو چغم
 نقش بستم نامش چشمی بکشا که باشد این رمز تمام
عمل تسمیه و آن عبارتست از درج کردن اسمی از اسماء
 حروف در نظم و اراده مسامی او یا اشارت کردن بمسمی
 و اراده اسم او چنانکه در اسم **قاسم** در داکه لکد کوب غم
 از دیر گم • انداخت بدان سان که مگر خاک دهم • آن که بدل

کم بقانون نسیم. جار او را انجام جدایی برهم. و چنانکه در اسم
شاه حسین منشیین گفتیم براه آن ماه ای دل. ترسم که شوی
 گشته در آن راه ای دل. بر درگز و صل او نشستن نتوان.
 خرسند نشین بمهر درگاه ای دل. و چنانکه در همین اسم
 از بس که دلم سوخت شب از آتش تب. ناچار براه و ناله
 بکشادم لب. در اول شب رسید آه بخسود. یک نیمه ازو
 گذاخت تا آخر شب. و چنانکه در اسم **بشیر** مگو که طلعت
 آن بت شبیه نیست به. میان هر دو برون از حد است
 وجه شبه. و اگر در قسم تانی اشارت کرده شود بتامی آن حرف
 هر آینه انطباق. باشد و بفهم اقرب. نماید چنانکه در اسم
سلطان حسین چون شد ز دل سمن برون سرو چمن.
 شکل قد ناز تو در کرد وطن. شد روی سمن تمام و بر یاد خست
 بر جان دل خود نهاد بر روی سمن. و چنانکه در اسم **شاه**
حسین از سبزه بودنی کم و کاست مدام. صد گونه حساب
 داشت روز اهد خام. دی از سر شوق و روی اخلاص نرا.
 کرد ایندم بود همین شصت تمام. و گاه باشد که از لفظ حرف
 بواسطه قرینه حرف معین یا اسم او خواهند چنانکه در اسم
قاسم ز قانون ستم حرفی دو بگذران. حریفان را به حرفی مبارزان
 و چنانکه در همین اسم آن شوخ دو حرف را ز قانون سلوم.
 پوشید و حرف دوم را نه تمام. **عمل تلخیص** و آن عبارتست
 از نشان دادن ناظم معما بحرفی یا بیشتر که در محل مشهور
 مسطور باشد یا مذکور و ازین عمل آنچه در میان قوم متعارفست
 اشارت کردن بارقام تقویمست مثله اسامی کواکب ستاره

و اذکر کنند و حروف او آخر آنها خواهند بنا بر آنکه حرف اخیر
 هر یک را بازاء او در تقاویم که از مواضع مشهور است ثبت
 کرده اند چنانکه در اسم **میر حسین علی** می نماید رخسار کز و
 قطره ریز و خوی چکان. تازهر سو مشتری شد نعل است
 عیان. و گاه باشد که اشارت بحرفی و مقصود از و کوکی باشد که
 آن حرف علامت اوست چنانکه در اسم **عطا** تا دیده بران
 لعل کهر بار افتاد. از گوشه دیده در لکون سار افتاد. و از تنوعات
 صور تلخیص است این خال در اسم **محمد** دیدم قمری که بارخ نور
 نشان. از واضح و الضحی همی داد نشان. گفت نامت گفت
 که بر صدر دخان. با خاتم بسمه حامی بخوان. و پوشید
 نماید که محل تمثیل خاتم بسمه است. و اگر بدین معنی اسم
 محمد خان قصد کنند شاید و این مثال دیگر در اسم **علی** آمد
 بر من آن نگار برقع بسته. و ز نام خودم کرد سوال هسته.
 گفت که سه حرفت ز تسبیح سجود. را غیار جدا بیکدیگر
 پیوسته. و ایضا از تنوعات صور تلخیص اشارت بودنی
 که مشهور است بحرف کبیر و شرح آن بر سبیل اجمال است که
 از برای هر حرفی از حروف بیست و هشت گانه بترتیب
 ابجد بیست و هشت صفت تعیین رفته و هر صفت از آن
 منقسم به بیست و هشت سطر و هر سطر به بیست و هشت
 خانه و در هر یک از آن خانه چهار حرف نهاده اند حرف اول
 حافظ مرتبه حرفیست که آن خانه در یکی از صفحات بیست
 و هشت گانه او واقع شده و حرف دوم حافظ مرتبه آن
 صفت و حرف سیم حافظ مرتبه یکی از سطور آن و حرف چهارم

حافظ خانه از خانه های آن سطور مثله در خانه که چهار حرف
ابج د نهاده باشند می باید که خانه چهارم باشد از سطر
سیم از صفحه دوم از صفحات بیت و هشتگانه اولین حرف
از حروف ابجد که الفست و هر ترکیب از حروف رباعی که
فرض کنند خواه متفق و خواه مختلف البته در خانه از خانه
مجموع صفحات موجود باشد و واقف بر وضع مشارالیه
باندک التفاتی تواند داشت که موضع معین او کجاست
پس حروف هر اسم رباعی که قصد کرده شود هر آینه در خانه
معین خواهد بود از سطر معین از صفحه معین از حرف معین
پس چاره در نشان دادن از محل مقصود بزبان رمز و ایما
آن باشد که چهار چین پیدا سازند که بعضی را نوع احاطه
باشد بعضی علی الترتیب و بآنچه محیط باشد بهر اشارت
کنند بحرف و بآنچه تالی اوست بصفحه و بآنچه بعد از اوست
بسطر و بآنچه در ضمن بخانه چنانکه در اسم **باب جفر** است
بهار جان از باب هفت **کبریک مراد** خواهی آنجا بگذر
در کتب ثانی طلب اول کلین **وز شاخ دوم به بیستم بیک**
نکر **وی** تواند بود که نی احتیاج بعمل دیگر بکثر از چهار حرف
اشارت کنند به زیادت از آن **چنانکه در اسم صدر** **بشیر** **بشیر**
جفری دل گذر کن **بشیر** **هشتم** **بکشای** **مجل** **بجارجم**
روضه اندر بیستم **قصر** **سه** **کوه** **جمله** **در هر خانه حاصل**
بدست آور **رسان** **بر** **نیم** **تحفه** **بعالی** **مجل** **مدر** **فاضل**
عمل **ترادف** عبارتست از ذکر لفظی بصریح و اراده لفظی
دیگر بواسطه مفهومی که هر یک ازین دو لفظ را بازاء او وضع

کرده باشند بلفظی از لغات چنانکه در اسم **سلطان حسین**
زان پیش که نسل بشر آید بوجود **در پرده غیب حسن** **بیان** **بود**
چون نسل بشر بدلیری چهره کشود **آن حسن** **بله** **نهایه** **از کل** **نمود**
و چنانکه در اسم **هایون** **مربختم** **خون** **جگر** **روز** **و داعت** **زبهر**
در همان روز گذشت از سر من خون جگر **و چنانکه در اسم**
درویش بابا **دید** **پیر** **مادر** **خار** **و روی** **خویش** **سود**
که **شیخ** **صومعه** **در بر** **برخ** **او بسته** **بود** **و چنانکه در اسم عبید**
دست زد جان در عبا ی فقر و بست **در خدا دل** **پس** **زدر**
دل پرست **و چنانکه در اسم کرم** **نیاید** **از** **لثیمان** **هیچ** **کاری**
کرمی جو که آید در شماری **و چنانکه در اسم مقصود** **صوفی**
اندر قدمش ریخت درم بحد و ساخت **بای** **اوتاج** **سر**
وراه بمقصود شناخت **و چنانکه در اسم صدر الدین** **زلفت**
که بلاست تا بلای دل ماست **دست** **دل** **ما** **زدامن** **او**
نه جداست **وی** **شاید** **که** **بدین** **معنا** **اسم علاء الدین**
نیز قصد کنند و قریب با سلوب طریق ترادفت ذکر لفظی
و اراده لفظی دیگر که یکی از آن دو لفظ مخفف آن دیگر باشد
یا اماله آن چون **مه** **وماه** **و شه** **و شاه** **ونی** **و باوری** **و را**
و نظائر آن چنانکه در اسم **شاه بابا** **شهری** **بد** **و کونه** **دیده**
امنی **بیان** **بردار** **قدم** **پیش** **بشیر** **آریان** **عمل** **اشترک**
عبارتست از درج کردن لفظی که موضوع باشد بازاء
دو مفهوم یا بیشتر در نظم معنا و اراده مفهومی که معاین
معنی شعری باشد چنانکه در اسم **سعدی** **کفتم** **از** **عقد** **سیر**
زلف تو کیرم صد شست **شد** **پیش** **آن** **که** **از آن** **سلسله**

گوته کن دست **عمل کنایت** کنایت بر دو قسم است قسم اول
 فکر کردن لفظی و اراده لفظ دیگر بواسطه مفهومی که موضوع **لفظ** را
 و لفظ مذکور را باز آن بعینه وضع نکرده باشند چنانکه در اسم
باب لب بحر جو و آنکه فصل همار کند در زرد زیا بصحر آتش از
 و قسم دوم ایراد لفظیت و اراده لفظی دیگری توسط
 معنی بشرط آنکه دلاوت اول بر ثانی مبتنی بران نباشد که
 ثانی موضوع له اول باشد یا در محلی مشهور مذکور یا سطور
 چنانکه در اسم **باب** زار باب دل آنکه هست یکتا فانیت
 ز اسم در معما و از جمله صور کنایت است اصحار چنانکه در اسم
علی جان چشم جای بر کنار من سیم بحد ریخته بر بنا کوش
 تو تا جادیده زترین خلقه را و قریب بطریق اصحار است استوف
 لفظی که مؤدایش همان امر سابق باشد چون لفظ خود و خویش
 و چنانکه در اسم **مقصود** چون نمود آن مه پیایی عارض نیگوی
 خویش مطلع صبح از خجالت ساخت بنهار روی خویش
 و چنانکه در اسم **علی جان** من کیستم از عقل مجرود شده
 در سلسله عشق مقید شده مهر مه رویت دل ما را کرده
 بخود بنکر جانب بخود شده و از آن جمله است طریق تکمیل
 چنانکه در اسم **باب** بکشی پیایی لب باریک و یکی بین
 افتاده زهر جانب از آن باده رنگین و چنانکه در اسم **مقصود**
 ماه من اول سه باره رو نمود پس در آخر کوشه ابرو نمود
 و چنانکه در همین اسم بخود رخ خویش پیایی مه ما کو مطلع
 صبح طلعت خود منما و چنانکه در اسم **عبد الیم** آن مه که
 شکسته بود دی طرف کاکه جای مه روزه دیدن از دور

چون عید رسید نامش آغاز نهاد و ز روی ادب ساخت
 مکمل بسیم مه و از آن جمله است اصافت کردن ضد و نقیض
 و امثال آن با حد المتقابلین و اراده کردن مقابل دیگر چنانکه
 در اسم **باب** جویدم از کنه ضد صفایر بنامت کشم از تشبه
 حاضر و از آن جمله است تو تل غودن بمصطلحات ارباب
 علوم و صناعات چنانکه در اسم **عبد الیم** علامه شهر
 کو تو افتاد جدا خواندت بنده که جان کند بر تو فردا
 بیوست چو آن بد بخور رشید از روی مه ساخت ز شوق
 افسر خود حرف ندان و چنانکه در اسم **شاه باب** جمع حاسد را
 چود لها از غلاف حقد رست و در دل هر نام جوی مهر نامت
 نقش بست **عمل تحریف** عبارتست از اشارت کردن
 بتغییر صورت رقی لفظ بحو و اثبات نقطه و آن بر دو قسم
 قسم اول تحریف وضعی و آن ذکر لفظیت مفرد که مفروض
 مشعر باشد بآنکه مراد از محل تصرف صورت رقی اوست
 با قطع نظر از صور محتمله آن مقصود را باریا بند و آن
 لفظ مفرد کلمه تحریفست و مشتقات آن و لفظ صورت
 و شکل و نقش و رسم و نسخ و سواد و غونه و نشان
 و خیال و احتمال آن و ادوات تشبیه خواه فارسی و خواه
 عربی چنانکه در اسم **سلطان حسین** صبح ازل آمده رخ
 رخسارانت نازل شده لطف ابدی در شامت چیزیست
 عیان در دلب خندانت از صورت اینها شده ام حیرانت
 و چنانکه در اسم **خواجہ محمود** در صورت جام بینم آن روی
 مدام ز انسان که بود ظاهر از باطن جام چون جام

تهی شود لب خود بکشائی. باشد که رسد جای از آن باده بگام.
 و چنانکه در اسم **شبلی** چون از سواد زلف شد پیدای ل
 خال او. کفتم بلا لا عرضه ده نام مبارک قال او. و چنانکه در اسم
یوسف ماهی بر دم برسم بوس دهان سوی آن دهان.
 حائل شد آه گنم جگر سوز در میان. و چنانکه در اسم **شاه**
حسین زینسان که کلاه غم نشیند بگلوخ. گئی بلبل با غم
 شود آن مرغک شوخ. چون نسخه حسن گشت در شان
 رخس. نازل هم ایات و فاشد منسوخ. و چنانکه در اسم
خان شیخان جهان ز عشق چون بختبرند. در کوچه عاشقان
 جراحی گذرند. کفتم نای بود کز آن بهره ببرند آنان که ز نام.
 نیکوان بهره ورنند. و چنانکه در اسم **عثمان** ای خاک در تو
 زیور افسر جان بالعلی تونی قدر بود جوهر جان. از لعل تو
 برگم دل آری گذرد. چون گاری کسی رسد بجان از سر جان.
 و چنانکه در اسم **فراجه** طاق کبود سوخته برق آه ماست.
 چون سقف این سراج که آرام گاه ماست. و چنانکه در اسم
شاه علی دی ماه و شی همجو خودی را در دل. جا کرد و شد
 از دیدن رویش غافل. امروز بروی ماه او چشم کشاد.
 در شیوه عشق کرد نامی حاصل. و چنانکه در اسم **زین العابدین**
 با شکل زیبا ماه من چون آید اندر چشم تر. از چشم تر دریای
 او ریزم بدامنهای کمر. و می شاید که ادوات تصحیف بواسطه
 تحلیل و ترکیب حاصل آید چنانکه در اسم **سافر** خورشید
 من که ساید بر فلک جو آید. از ابر زلف مشکین پیشک لقا
 نماید. قسم دوم تصحیف جعلی و آن عبارتست از اشارت

کردن بتصرف مذکور می توانست بصیغهای آن و درین صورت
 نیز می شاید که مقصود متعین نباشد بلکه از ملایم خطه صور
 محتمله مقصود را یا بند چنانکه در اسم **رجب** خالی از زیور رخت را
 هر چه خواندن می توان. که بخوانم نام ماهی برزند سر زان میان.
 و چنانکه در اسم **حافظ** آن خط که در و نافه چین بی سرو پا ماند.
 که می طلبی نام بخوان هر چه توان خواند. و چنانکه در اسم **طیب**
 هر که از بت مرا ز عارض طره سر بر میکند. از بی نام نکو تغییر
 زیور می کند. و می شاید که متعین باشد خواه بتعین محل
 تصرف چنانکه در اسم **علی** انرا که بود پایه همت عالی کوباش
 کفش ز خرده ز رخالی. چون میرسد از خرده پیرشان حالی.
 بی خرده خوشا گوشه فارغی. و خواه بسبب عدم قابلیت
 غیر محل تصرف آن تصرف را چنانکه در اسم **غیاث** دیدم
 از عذاب لب هر دانه خالی که داشت. جمع کرد انرا به پایان
 صغیر آن بالا نکاشت. و آن تصرف بر صور متنوع و انواع
 کونا کونی می تواند بود و بعضی از آنها در ضمن امثال اشارت
 کرده می شود **حسن** برخیز و ز مزرع امل خوشه بچین.
 و ز خوشه هر آنچه دانه دارد بگریز. هر دم هم غیر دانه بر باد
 دهند. عکس هر کن بر سر بفرجام یقین **حسام** دی خامه
 ز صبح تا بام اشک فشانند. تا از خط و خالت سخنی داند
 براند. حرفی ز خط تو زد بر رقم اول شام. چون نوبت خال
 شد سیاهی نماید **سعد** جای ز سر شوق و غم آورد بهم.
 حرفی دو و زرد بجانب دوست رقم. ننوشت هنوز هیچ از صور حال.
 آتش زد لبش علم زد و سوخت قلم. **نوح** زین خورشید فلک

دیدم دو اختر منخسف • چون کشادم بهر غیرت دیده اختر
شناس • شد یکی زان هر دو اختر منطبق بر دیگری • آنکه از همت
قدم کردند میل سمت راس **حسن** هر رخنه در دل غم هجران
افکند • جان پر تو حسن بجانب آن افکند • حسن را چو فزون
نمود یک رخنه دگر • از خون جگر قطره بدامان افکند **محسن**
تأرفت ز مجلس آن مه مونس ما • یک رخنه دگر فتاد در مجلس ما •
بریزیم بدامن کهر از گوشه چشم • چندانکه شود ز راز وصالش
مس **سیحی** ای شیخ بیا کز من و ما توبه کنیم • وز شیوه
سالوس وریا توبه کنیم • چون حسن پری و شان در آینه می
آمد بیدار می چرا توبه کنیم **قاسم** بود آن دهن تنک تر از چشمه
از لعل مذاب نقطه بر صفه سیم • بکشاد دهان بیک دو حرف
از اسرار • شد نقطه دهان درین نکته دینیم **بابرخان**
دل یافت یکی درج گذشت از سرجان • حالی سران کرد دوش
بسان • او رده بالا کهری جای زان • بود آن کهر نام شهر نشا
جهان **خان** دل کنج طلسم جان و تن نام تو یافت • مقصود
حدیث ما و من نام تو یافت • چون جان کرا غایه ترقی فرمود
یک نقطه ز جای خویش تن نام تو یافت **سهراب** آب چشم
شهر را بر سر زهد • چون فرو ریزم فروی این قطرها • بهر نامت
سود اندک مشک بر بالای عود • ریزهای مشک را باد صبا
آمد بر بود **شاه حسین** هر دم ز دهانت بزبانی که می رس •
گوید دل تنک مانشانی که می رس • ای صورت میل ما به تیر تو
محیط • باشد غم ابرویت گمانی که می رس **خان** بیچاره دلم رخت
تماشا کرد مژگان مرا سرشک بالا کرد بالای تو دیده دیده

و جوهر جان • زین منزل پست میل بالا کرد **خان** آن مه که
دل از لطف و مدارا برداخت • و ز حسن علم بخرج والا افتاخت •
بهر قدم خویش نثاری می جست • جان کوه تاج خویش بالا
انداخت • و چون در بعض صور تصحیف جعلی ناچار است
از ذکر نقطه تعبیر از آن عبارات مختلف کرده میشود چون
قطره و کوه • و زیور و دانه • و خرده • و خال • و امثال آن چنانکه
در امثله سابق اشارت ببعضی از آنها واقع شد و می شاید که
اشارت بیکی از آنها بر سبیل تمهید واقع شود چنانکه در اسم
فتح الله ای طرفه پسر که بی رخ انور تو • شد چشم بدر چو خفته
کوه تو • یک بوسه بده ز لب که در صورت آن • بخود ماند
برادر ما در تو • و چنانکه در اسم **محمد** مخالفی که بجای قد تو
زلف تو دید • دلش تمام ز بالا سوی شیب کشید • و چنانکه
در اسم **بابر** بامن که شدم ز عشق تو مغلس و عور • هر چند نه
موافق ای غیرت حور • زلفت بکشا بیند باری که فتد •
دلهای مخالف از سر زلف تو دور • و چنانکه در اسم **عمر** آن سخت
گمان ز غمزه بینگان چو کشید • دلهای مخالف از وی پدید •
عمل تشبیه و استعاره و آن عبارتست از ذکر لفظی و اراده
حرفی یا بیشتر بشرط آنکه واسطه انتقال ذهن از مذکور
بمقصود متشابهت در صورت خطی و هیکال رقمی باشد
و می باید که آن مشابهت متعارف باشد یا ظاهر تا ذهن از اول
بنای بسهولت انتقال نماید چنانکه در اسم **سلطان حسن**
می گفت ز مهر آن مه فرخ بر تو • دی بر سر ره گای بغم عشق گرو
بنگر که میان ابرو و آرم پیوست • حسن نیست هویدا که ندارد مهر تو

و چنانکه در اسم **خان** دیدند میان خسروان اهل نظر.
 زان سرور و روان سرور و کمال تره آن سرور و روان چو جای خود
 داشت نگاه. شدی سرور و باز عشقش از سر و دگر. و چنانکه
 در اسم **اخم** قامت آن سرور و روی آن جوان دیدم تمام.
 کرده در خوبی ترقی خالهای مشک فام. و چنانکه در همین
 اسم. بر لب چونهدان بت دلجو انگشت. خلقی گزند از غوق
 لب او انگشت. که خاتم لعل او دهد. ست مرا. از خاتم جم کشم
 بگسوانگشت. و چنانکه در اسم **میرزا** میل در میل
 اشک و اشفته است در روی مرا. قطره زان بر کنار چشم
 شد غماز ما. و چنانکه در اسم **حسام** میل کش در چشم
 حاسدای عزیز. تا نبیند شیب و بالا هیچ چیز. و چنانکه
 در اسم **خان** ز جورش دست می کشد بدندان. گرفت انگشت
 در لپهای خندان. و چنانکه در اسم **علی** از زلف منه بر دل کمرام بند
 فارغ دلی از آه سحرگاه چند. بکشی لب لعل که دندان طبع
 آخر لب لعل تو بر خواهم کند. و چنانکه در اسم **معین** اندوه تو
 بر جان غم اندوخته به. چاک جگر از تیر غمت دوخته به. در مو
 دین بکش زلف و تا. کز تاب دخت صومعها سوخته به.
اعمال حسایی و آن پنج اسلوب است **اسلوب اسمی** و آن عبارت
 از درج کردن اسم عددیست در نظم بقصد دولت بران
 چنانکه در اسم **لطیف** بسی کفتم لطایف بهر نامش. و لکن
 پس ما قد قلت یکفیه. و چنانکه در اسم **ناصر** که کند از نافه
 زلفش صبا یک نیم نشر. نشود داغ کسی جز بوی جان
 تار و زهر. و چنانکه در اسم **عادل** شاه بدخواه شر از جرح

مالش بادا. کارش ز غم زمانه نالش بادا. داری ز ترفع بسر
 انجم پای. اوج قمرت چهار بالش بادا. و چنانکه در اسم **مقصود**
 خواست از تیر تو بیکان صید ز دل کمره تیر. از دل صید تو
 دور افتاد ای بدر منیر. و چنانکه در اسم **علیشیر** عیشی که
 مستقر مسیح مجر دست. یابی بکنج فقر که کنج مؤید دست.
 و چنانکه در اسم **مطهر** نهفتو طرف مرا ز بر طره. جویج طره را
 بر مه نهادی. و چنانکه در اسم **خان** از رشک بری که کشور جان
 بگرفت. و ز خاتم لب ملک سلیمان بگرفت. جودا کیسوی او بر اوج
 مه پای نهاد. خانه خم کیسویش بدندان بگرفت. و چنانکه
 در اسم **عبد الخالق** بالب زیبا و قد طرف لبش بگردد و بار.
 زلف و خالش بین و کن زان هر دو وجه خود نشان **اسلوب**
حرفی عبارتست از اشارت کردن بتعین حرف یا بیشتر
 تا ذهن از و منتقل شود بعد دش چنانکه در اسم **حسن علی**
 در محلی که مصور رخ زیبای تراه نقش بندد همه چشم
 تماشا می تراه. و چنانکه در اسم **بایر** جاناره و رسم دلبری را
 دریاب. آیین شکسته بر وری را دریاب. شد مشتری نام تو
 خورشید زده هر. کوه هر بیا و مشتری را دریاب. و چنانکه در اسم
شاه حسین از چنین سر زلف تو دیدم یک تاره. در شاه ولی
 فتاد آخر بکناره. انرا جود را و رد دل من بشمار. از صورت
 آن دست کشید آخر کار. و چنانکه در اسم **سهیلی** ای مراد دل
 غنچه تنک تو تنک. در سیاهی شب گرفت از زلف شبنم تو
 رنگ **اسلوب احصائی** عبارتست از ذکر احوال و اوصاف
 عددی در نظم بقصد انتقال ذهن با و خواه اسم آن عدد

غنچه سان از

مقصود

باشد یا حرف دال بر آن و جامع هر دو قسمت این مثال
 در اسم **قراچه** جای آن مه چون گذشت از چارده شد **خوتن**
 روی او بین و زماه چارده پوشان نظره و این مثال دیگر
 در اسم **سین** ای هر نفس از مهر تو ما را آهی ابرو بنما چو ماه
 نو که گاهی ماهیت رخسار آن د و ابرو در وی ماهی
 بنیم متصل با ماهی **اسلوب انحصاری** عبارت از ذکر
 کردن معدود است که انحصار او در عدد معین مشهور
 باشد مثلاً که از ماه حظه او ذهن بان عدد انتقال کند
 چنانکه در اسم **سلطان حسین** از آن مه بر سرده بود پیرسان
 دلم کوشد عیان در صورت جان **اسلوب رقمی** عبارت است
 از اشارت کردن بر رقمی از ارقام هندی بوجهی از وجوه
 تا ذهن انتقال کند بر عددی که از رقم بازاء او تعیین پذیرفته
 چنانکه در اسم **ضیا** نقاشی قلم گرفت و قد تو نگاشت بر کار
 کشاده را نگو سار بداشت تا دور خط کشد و از نات
 بود آن رقمی چو جایی اندیشه گماشت و چنانکه در اسم **عثمان**
 زیر خال تو سر زلف بلو نیست نگون که نگو ساری بخت من
 از آن گشت فزون **اعمال تکیلی** سه است **عمل تالیف**
 و آن عبارت است از اشارت کردن بجمع مواد متفرقه که در موضع
 متعدد از نظم اندراج یافته باشد و این برد و قسمت
 تالیف اتصالی که اجزای هم پیوندی آنکه جزئی داخل شود
 در دیگری چنانکه در اسم **ابو تراب** کاشن مژگان خاک پایت را
 که کل دولت زود تر بیزد که پیرا بخد زهر سواب چشم
 و چنانکه در اسم **علیجان** کرده مهرت زماه تاماهی کوشه

چشم مردمان دریا و چنانکه در همین اسم دلا دارم سرعشت
 که سرو کج کلاه من چوبشکست از کلاهیمی گرفت از ماه تاماهی
 و چنانکه در اسم **سهیلی** کرچه صد حسن افتاب و مه نمود
 آن سهری بالایی براده نمود و چنانکه در اسم **پیرو علی** صوفی
 مار سم زرق از سر گرفت و بی و برع از لای می دل بر گرفت
و تالیف امتزاجی که اجزای هم پیوند بد خول بعضی در بعضی
 چنانکه در اسم **اختم** ابروی ترا ندیده ای کافر کیش پس سجد
 که سوی قبله بر دم زین پیش از بهر خدا کوشه ابرو بنمای
 تا در خم آن قضا کنم سجده خویش و چنانکه در اسم **محمد آملی**
 کوشه دامن ماهی دیده ام در محلی بسته ام در محال او چون
 جرس نالان دلی و چنانکه در اسم **شاه بابر** در شهر دو جا
 گرفته احباب مقرر یک جای یکی و دیگر آن جای دگر هاسد زمین
 شان جو کپرد سر خویش بایکدگر از نام تو گویند خیر
 و چنانکه در اسم **مقصود** نیست از ضعف زاهد کم خوار
 نصف صوفی شهر در مقدار و چنانکه در اسم **شاه حسین**
 که بپوشد مژگن مهر فلک بر آه من کاه در دامنانش یحدر ناله
 ناگاه من و چون کلاه دان در مثل غالیه دان می شاید که در
 تالیف امتزاجی بدان تو تل چویند چنانکه در اسم **محمد امین**
 می برم هنگام مبدانش زنی کوی سرکاسیاع از چوکان وی
 و چنانکه در اسم **اختم** شد روز ولادت تو مادر خندان
 چون دید ترا به زهره فرزندان بر کوشه ابروی تو زد خال دگر
 حسن تو از آنچه بود شد صد خندان **عمل اسقاط** عبارت است
 از انداختن حرف یا بیشتر از لفظی که اندراج یافته باشد

در باب
در باب

در نظم و آن برد و قسمت اسقاط عین که منقوص را در
ضمن منقوص منتهی سازند و از درجه اعتبار بپندارند
چنانکه در اسم **باب** چون نام تو برسم زار **باب ناز** زهر سوخت
بگردانند ز گردان و چنانکه در اسم **خان** از لیمان نام او کم جوین
نقد نفیس آن خز این را تهی یابی ز مرکز تا محیط و اسقاط
مثلی که منقوص در غیر منقوص منتهی تعیین پذیرد و حکم عوم
گیرد چنانکه در اسم **اسحق** آن سفته که جز نام ندارد کانی
با پختگیش خرد شمارد خانی از کاسد رختی که می که فتد
فایده ز وجود خود بر آرد نامی و چنانکه در اسم **باب** بر خوشست
این نام از خوبان دلبسته که خون دل همی بریزند بکسر و چنانکه
در اسم **علی** از آتش سینه فروخته ام و ز شعله آه عالمی خفته ام
و چنانکه در همین اسم عشق بیرون تاخت ز کف تیغ کین فارغ
الامن علی العالمین و چنانکه در اسم **باب** علی شد نام خوشست
ز پیر تعلیم عیان یک نیمه جواز تمام انگاشت نهان و این عمل
بر صور متنوع و انواع گوناگونی تواند بود چنانکه در ضمن
این امثال معلوم میشود **باب** هر که بردارد ز سرتاج جدل
افسرش اقبال باشد لا اقل **شاه باب** هر چند که دفتر و قلم خفته
چون آتش دل گرفت باله در شرح غم تو باها گشت بر لوح
بیان نوشته حال **خان** مروان شوخ را ای شیخ درزی که
شیخان پیش شوخاند لا شی **مقصود** صوفی اندر تدمش
ریخت درم بحد و ساخت بای او تاج سرور آه بمقصود
شناخت **مقصود** از پیر معان نوید نبود در سید بگذشت
زبان بشارت سود رسید جانی که نداشت غایتی مقصود

در باب

در بابخت سر خود و بمقصود رسید **مقصود** ساقی بادب شست
درند و چالاک باشد که بپاکان برسد باده پاک مشتاق
صبح اگر چه نمود شتاب از دژ صبح نیمه رخت بجا
شاه حسین از مه جو جمال خود در آینه بدید مقرران کشید
و مشک سار اطلبید ز دبر رخ ساده خالها زلف برید
تحسین کرد لب ز تحسین بگزید **خان** جانی ز پری رخان
یکی روز برید و ز کوفه خویشتن بسی رنج کشید امروز
از آن روز که کفتم سیم است اندر بحجم که چون با مروزر رسید
خان ماه رخ آن جوان بدیدم مهر از همه در خان بریدم
شاه علی آن مه جوز کوشها به پرد از چشم بر جانب اهل
نظر اندازد چشم برداخت بقانون دگر کار خست تا جامی را
غرقه بخون سازد چشم **شاه علی** یک لعل لبش در دل من کام
شکت یک لعل دگر زهد مرا نام شکست افتاد ز لعلهاش
نی تکراری بر جانی مکر از آن سبب جام شکست **علی** صورت
فرعون بنکر با کلیم زان فزون کم باشد وزین کم فزون
صغی ای یخبر از عشق خبر یعنی چه وی تلخ دهان نام شکر
یعنی چه بر ساحل دریای صدف دیده تی لاف از تالک دریای و کمر
یعنی چه **اسحق** کمر سوی خرابات شتابی چیزی زهد از تو
نهد و بخزانی چیزی در سیمه زیک تا بعد امر جوی باز
حقا که ز بهبود نیانی چیزی **امین** دل نا امیدان بودم بدم
دره تیوها از تو بر روی هم **قاسم** از قصه های مستی مهران
بخت فرد بگرفت اگر شنید دور آنا شنید کرد **مسلم**
نوشین لب تو که زبیر از خط کرده بر خاتم جم مور سلط کرده

خواهد جای سواد نامت که زمشك • اندك قدری سوده
 قلم قط کرده **سنجر** باعد و سختی مکن جای که کرسیای بفرز
 سنك را بر سنك فرساید زهر يك اندك **طاهر** طاقی جفت
 دوا بر و بنای بت مهرش • که دل از هجر چنان شد که شود موم
 در آتش **حیدر** دلم چون نام تو کرد از حکیم تمنی • روان نهفت حروف
 که بود سبب و معنی **صدر** از وصف دهر جای نی صبر و دل
 نوشت • حرفی باب دیده و حرفی بخون دل • آن حرفها که ز قلم
 از خون دل بخوان • کان نام دلپذیر نکار بیت دلکسل **حسین** کرد
 رزم چشم از حال سکون دل • حرفی ز غم مرگان حرفی دو بخون دل
 آنها نه از خون شد مرقوم بخوان جای • کان نام بتی باشد
 جا کرده درون دل **بابر** کبر و تنی نامت ای مه مهر کسل • حرفی
 ز برای بهره جان حرفی دل • شد حاصل جان نام تو کودست
 بشوی • از حاصل خویشتن دل نی حاصل **منصور** آمد ز حبیب
 قاصدی نامه بدست • کین نام سواد کن بهر حال که هست •
 من صورت نامه یی نوشتم لیکن • چون نیم از آن نوشته شد
 خامه شکست **عمل قلب** اشارت کردنت بتغییر ترتیب
 حروف یا کلمات که اندراج یافته در نظم و آن بر سه قسمت
 قلب کل که مجموع حروف علی الترتیب منقلب گردد چنانکه در اسم
قدشاه انرا که بگوی عاشقی کار افتد • در دام بلای آن دل
 زار افتد • جان دید قدش و ز سر خود ساخت قدم • تا زین
 قدمها تن نکون ساز افتد • و چنانکه در اسم **ایلی بیلیک**
 نی برکی بابل که رخ کل نکریست • زانست که ز رخ کلشن
 باید زیست • ای کرده بجای شاخ کل جلوه کری • دریابا که

نی برکی دل از تنی جیست • و چنانکه در اسم **بابر** شب چو شد
 آخر رباب آغان نام یار کرد • نامش از آغار تا آخر بسی تکرار کرد •
 و قلب بعضی که بعضی حروف منقلب کردند به مجموع • چنانکه در اسم
سلطان حسین زاهد که بود شیفته **حسن طیلان** •
 نامی خجسته یافت ز تغیر وضع آن • و چنانکه در اسم **شاه حسین**
 لعل توجان دمید در قالب ما • ارکان امل نیست جزو مطلبها •
 غم از دل اشفته ما سر بر زد • یکدم لب لعل خود بنه بر لب ما •
 و قلب کلی بقدیم و تاخیر و لفظ یا بیشتر واقع شود و یا در خط
 ترتیب حروف • چنانکه در اسم **بها در** خواهد در و صلت
 به بها عاشق درویش • لیکن فتنه از دست رقیب تو پیش
 وی شاید که اندراج ادوات قلب در نظم بطریق تعبیه و ایما واقع
 شود چنانکه در اسم **یوسف** ماییم ز زندگی طمع بکسفته •
 در تبعیری و نشان دل خود بسته **اعمال تدبیری** چهارست
عمل تحریک و تسکین و آن عبارتست از اشارت کردن
 باحداث حرکات و سکات در و مرعی باشد احتیاج باین
 عمل نیفتد چنانکه در اسم **آدینه** ای هرگز نم از جور تو آزادی •
 هر دم ز تو صد غصه و يك شادی نه • القصه بلاك دل که ملال
 غم تست • کار تو خرابی بود آبادی نه • و تغیر حرکت گاه
 بتبدیل آنست بحرکتی دیگر چنانکه در اسم **قاسم** بفتح باد
 بدل کسر آن که قاصد تست • صدش و ویم قسم نصف قدس
 تحت • و گاه بتسکین حرف متحرک چنانکه در اسم **قطب**
 غلی که خیال اهل دل خام گرفت • آسان نتوان ز میوه اش
 کام گرفت • يك نیمه کزیدم از کمار بر طبعش • دل زان حرکت که

داشت آرام گرفت. و جامع هر دو صورت است این مثال
در اسم **شکر الله** شکر الله همینکه چه زود. نام او بیشتر
ز سعی نمود. فتحها ضم شد از نخستین جزو. لیل دل را
بجز سکون نغزود. و تغییر سکون جز بتحریر حرف ساکن
نمی تواند بود. چنانکه در اسم **داود** بلیل منکسر البال در آغاز
بهار. یافت بر کی زکل و رست زد مساری خار. و جامع
تغییر حرکت و سکون افتاده است این مثال در اسم **حسن**
دوران تو بساط خرمی طی کردم. خودی تو نشاط و خرمی
کی دیدم. صد کسر ز عشق اگر چه ضم شد باما. در حسن تو نظما
پیایی دیدم. وی شاید که حرف مندرج در نظم از حلیه حرکت
و سکون خالی باشد و ناظم احداث آن کند چنانکه در اسم
علی یار بیند چشم لطف مرا. فتح الله عینه ایدا. و چنانکه در اسم
قوام ان شوخ که ریخت دی می وصل بجام. کفتا که مجوز لعل
من جای کام. صد بوسه و کسری ز لبش بردم نام. صد
داد مع الکسر ولی جمله بوام. و تغییر از حرکات سه گانه بضم
و فتح و کسر و مشتقات آنها می کنند چنانکه گذشت و بمراعات
انها بلفظ فارسی نیز کرده اند چنانکه در اسم **علی** چشم بکشا
دل ما را انکرای دوست که چون. دم بدم غرقه بخون می فند
از پرده برون. و از نوادراین علامت آنکه حروف مندرج در نظم
موازن لفظی سازند که در حرکات و سکات موافق اسم مقصود
باشد چنانکه در اسم **عوض** چو شد نام خوششت معروض
نی مر. نیز از خرد سنجیده آمد. و چنانکه در اسم **مسعود**
مسکین تو کین گذاشتی ذرق و جیل. فی فی که بهر و دوستی

کرد بدل. بر قلب مقصود شد این نام تمام. کوحاسد مدعی
نداند چه خال **عمل تشدید و تخفیف** و ان عبارتست از تخفیف
کردن حرف مشدد یا تشدید دادن مثال اول چنانکه در اسم
شرف شد مشرف نام کم نای چوب بکشایار. یافت دل
یکبار کی تخفیف از صد گونه بار. و مثال ثانی چنانکه در اسم
خرم از خدا دارم این عطیه که خرج. آره بر تارک رقیب نهاد.
وی شاید که درین عمل بقاعده ادغام که از قواعد مشهوره
علم تصنیف است تو تسل چویند چنانکه در اسم **مظهر** بنمود سر
از میان مظهره یار. شد طلعت خورشید نهان در شب تار.
حرفی دوزیک جنس رسیدند بهم. آن به که بری قاعده صرف
بکار. و چنانکه در اسم **فرخشا** رخ اندر فرش ره عالم
براه اربابش یکدم. بود کز فرش ره در طرف رخ چیزی شود
مدغم. **عمل مد و قصی** و ان عبارتست که الف مقصوره را
ممدوده سازند. یا ممدوده را از مد پیردازند. مثال اول
چنانکه در اسم **املی** بالا کشید سروی افزود میل یاران.
دامان وی گرفتند اشک از دودیده بایران. و مثال ثانی
چنانکه در اسم **امین** هم دعا کردم هم امین کاید و سوزد مرا.
از دعا کو چون شنید امین روان آمد بسوخت. **عمل**
اظهار و اسرار اظهار عبارت از آنست که حرف بحسب
وجود خطی موجود باشد و بوجود لفظی نه و اشارتی
کرده شود باظهار آن بحسب وجود لفظی نیز چنانکه در اسم
علی بکشای لعل و ز عقب باده بجو. زان سان که رسد
اثر ز دردش بکلو. خواهی نلطف طبع یا بی نای. در حاصل

این عمل بکن فکر نگو **واسرار** عبارت از آنست که حرفی مجموع
وجودین خطی و لفظی موجود باشد و اشارتی کرده آید با خفا
واسرار آن بحسب وجود لفظی چنانکه در اسم **خواجه** زد سر
خطش از طرف **و** و جانی یکی بنکره در آن **ک** طراف رویش زیر
خط چون از عبارت شد نهان **تکلم و تقیم** اکثر معنیات از آن
قبیلست که دلالت میکند بر تحصیل حرفی چند با ترتیبی خاص که
بعینه اسم مقصودست و گاه باشد یکی از اعمال معنایی تصرف
کنند در اسمی از اسما با تصریح یا بجه بعد از تصرف حاصل آمده
بر وجهی که ذهن منتقل شود بآن چنانکه در اسم **خان** آن مد که
سپاه حسن را سلطان شد در شهر بنام گفتش فرمان شد
آن دم جوز بندگی خود حرفی دو گفتیم میان نام او خندان شد
و چنانکه در همین اسم ما ییم بذكر نامت افسانه شده و زهره
بجز نام تو بیگانه شده در خانه نام ترا کرده مقیم و آنکه
با نام تو هجانه شده و چنانکه در همین اسم نام تو کزو نام
و نشان پیدا شد کنجینه اسرار نهان پیدا شد بین رفعت
او که چون تنزل فرمود یکنقطه زاوج خویش جان پیدا شد
و چنانکه در اسم **اختم** چو یار و نام او هست اختیارم
بنام مردم دیگر چه کارم و چنانکه در اسم **مفی** کرچه رویش
خوشترازی بر کست نام او باری صغیر بلبلست
و می شاید که تصرف مذکور با تصریح بحاصل از آن بتکرار وقوع
یابد و مقصود از مجموع بحصول پیوند نه از هر یک چنانکه
در اسم **باب** ای فاعله فکر تو بر وجه صواب و ای خاتمه مدت
تو روز حساب نام تو که باب کرم و ابر عطا است

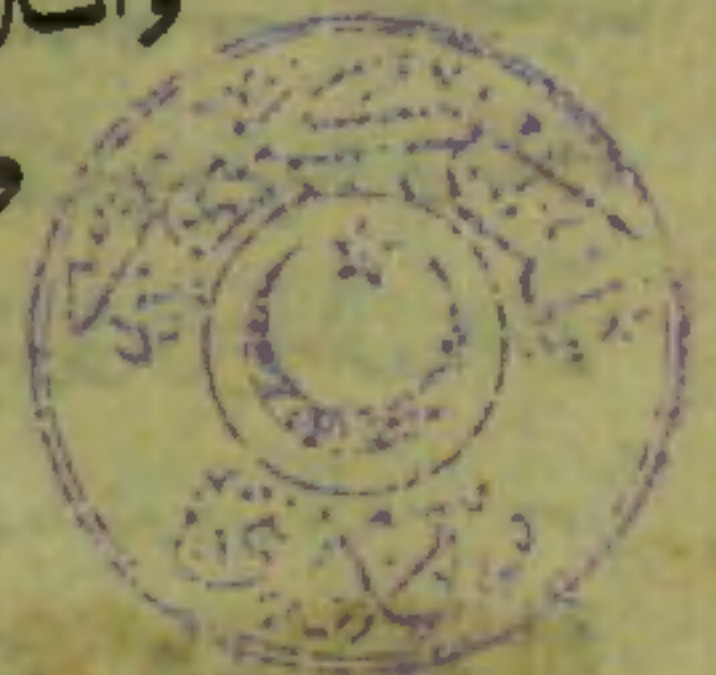
فی فاعله ابر آمد و فی خاتمه باب و ایضا اکثر معنیات از آن قبیلست
که دلالت آن بر مقصود فی و ساطت امری دیگر باشد و می تواند
بود که بواسطت مرکبی باشد که درج کرده در نظم که مضمون آن مشعر
باشد بمقصود چنانچه می شاید که واسطه واحد باشد چنانکه در اسم
نویان کوتی در شب طلوع ماهت هوس است کویم که در و صوت
خوب تو بس است زیرا که ازین معما اول عبارت در نون یا بیرونی
می آید و از آن اسم مقصود و چنانکه در اسم **سنج** علی احدا لا قتالین
ز ساعد سیم خود بر تاجری سنج که از زر باشد در استین کج
و چنانکه در اسم **قاسم** سروی که بود ز عشق دم بدمش از سیم
کنار هائنا رقدمش و ازین قبیل است این چهار معما در اسم **ارغون**
و بیر خالی و زهر سود و ست کویم اشکار رفع کن مقصود تا بر صورتی
کیود قرار دامن زلفت که کردی رفع دفع صد بلاست خال شکینت
فر از چشم نضب العین ماست تا دامن زلف رفع کردی می ما
دل های مخالف بود و کنج عنا بین چار دریا ولی مرتفع از آن چشم
با قطره منتفع و می شاید که واسطه متعدد باشد چنانکه در اسم
نویان دود زرد دلم از دیده و دوست **نهر جانش عیان**
مغربت فی پوست زیرا که مرکب اول که در نظم درج کرده شده
است عبارت دود در دریا است و مرکب ثانی که استخراج میشود
عبارت یا دریا است و از یای اول بواسطه آنکه رقم یا پیش از باب
تقاویم علامت حوتست نون خواسته شده است پس حاصلش
آن بود که نون دریا و از آنجا عبارت در نون یا استخراج می شود
و از آن اسم مقصود و چنانکه درین دو معمای دیگر هم با اسم **نویان**
ای دل دریا و باز دریا بای ای دل نام من که مشکل آمد مشکل

در بدر جستم زهر سو یاد امن چاک را • یا فتم صد چاک در د
 امن از و هر پال را • اولاد برین دو معاهان مرکب که در معای اول
 ثانی اندراج یافته بود که ان عبارت یاد ریاست درج کرده شده
 است و باقی استخراجات بر همان قیاس است • و گاه باشد که
 این عمل نسبت ببعض اجزاء اسم و وقوع یا بدنه نسبت بمجموع
 چنانکه در اسم **صدر** بر لب دریای چشم دامن خود شست یاز
 دامن او کبر و از الوده دامنان کنار • و چنانکه در اسم **سلطان**
حسین روزی که زهر آیدم آن مه بغل • غلطان شود انکم که
 بخون کشت بدل • در شکل بری چو بینم او را پیرا • از مکر
 رقیب دیوسیت چه خلل • ولله لله علی الاقام
 والفوز بحسن الاختتام • والصلوة
 والسلام علی خیر الانام •

والله البودة

الکرام

م



SÜLEYMANİYE C. Kütüphanesi	
Katibi	Seyyid Nazif ef.
Yeni Kayıt No.	
Eski Kayıt No.	48
Tasnif No.	